هو العلیم

سلوک عقلانی و عمل به راهنمایی امام در غیبت

چگونه فهم سخن استاد به عمل پایدار می‌انجامد؟

شرح حدیث عنوان بصری ـ احتیاج سلوک به توفیق الهی ـ جلسه ۱۴۵

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصّلاة و السّلام على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و علىٰ آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

کافی بودن بیانات امام صادق علیه‌السّلام برای سالکان راه خدا

امام صادق علیه‌السّلام بعد از بیان مطالبی که به‌طور عموم و کلی، راجع به حرکت انسان به سوی عالم تجرّد فرمودند، دیگر مطلب را تمام کردند. به‌نظر بنده مطالبی را که حضرت تا اینجا راجع به کیفیت امور شخصی و تربیت و تزکیهٔ نفس و مسائل اجتماعی و خانوادگی بیان کردند (با آن بیانی که خدمت رفقا عرض شد که البته با این تفاصیلش، درعین‌حال بیان موجزی بود و إن‌شاءالله اگر توفیق

الهی رفیق طریق گردد با یک بیان اوسع و توضیح بیشتر در نوشته‌جات و مکتوبات خواهد آمد) دیگر امام علیه‌السّلام جایی را باقی نگذاشتند و مسئله را تمام کردند و برای کسی که بخواهد مسیر إلَی‌الله و طریق عبور از عالم کثرات را به عالم تجرّد و تقرّب و اطمینان طی کند، کفایت می‌کند، مگر اینکه کسی بخواهد پشت گوش بیندازد و غمض عین بکند و بخواهد از مطالب به‌نحوی رد بشود (که راجع به این مسئله، مقدمتاً صحبتی برای ورود در عبارات دیگر دارم که خدمت رفقا عرض خواهم کرد) والاّ برای کسی که بخواهد نسبت به راه و ارتباطش با افراد و کیفیت نگرشش به مسائل و تصحیح ذهنیت و نفس و آثار و خصائص نفسانی و صفات نفسانی خود قدمی بردارد، حضرت نسبت به این مطلب، دیگر جایی برای سؤال و پرسش باقی نگذاشتند.

درعین‌حال عنوان [بصری] قدری بیشتر اصرار می‌کند، توضیح بیشتری راجع به کارهای شخصی می‌خواهد، یک نوع رهنمود عملی نسبت به امور روزمره و دستور تربیتیِ عملی می‌خواهد که آنها را

به‌کار ببندد، [لذا] امام صادق علیه السّلام یک دستورات سازنده و محوری، واقعاً محوری به عنوان می‌دهند! و به تعبیر خودشان که می‌فرمایند: «این وصیت من برای مریدین سلوک إلَی‌الله است» یعنی امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: **«فانها وصیتی»**؛[1] این وصیت من است.» امام علیه‌السّلام دارد وصیت می‌کند و می‌فرماید: «وصیت من برای کسانی که می‌خواهند راه خدا را بروند، این نُه مطلب است» که إن‌شاءالله به خواست خدا اینها را برای رفقا توضیح خواهیم داد، یعنی این یک وصیت امام صادق علیه‌السّلام است که انسان چطور در به کار بستن اینها بتواند آن مطالب کلیهٔ گذشته و آن حقایق عالیهٔ گذشته را در ذهن و در نفس خود تثبیت کند و ملکه کند و به مقام درآورد، آن را از حال به مقام، ارتقا ببخشد. لذا به امام صادق علیه‌السّلام رو می‌کند و عرض می‌کند: «اوصنی»؛ حالا راجع به این مطالبی که بیان کردید، علاوهٔ بر آنها یک توصیه‌ای هم بکنید،

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶:
«قُلتُ: یا أباعَبدِاللهِ أوصِنی! فَقالَ: **"أوصیكَ بِتِسعَةِ أشیاءَ فَإنَّها وَصیَّتی لِمُریدی الطَّریقِ إلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ وَ اللهَ أسألُ أن یوَفِّقَكَ لِاستِعمالِه"**.»

مثلاً اگر مطلب دیگری به ذهن می‌رسد که جا افتاده، آنها را بفرمایید! (حالا ما این «اوصنی» را به این کیفیت می‌گوییم و معنا می‌کنیم.)

مرحوم آقا سید احمد کربلایی یکی از عرفای نمره‌یک اسلام

خدا رحمت کند، واقعاً ما چه بزرگانی داشتیم که وقتی که یاد و خطور آنها برای انسان حاصل می‌شود، اصلاً یک ابتهاج درونی برای انسان پیش می‌آید! مرحوم آقا سید احمد کربلایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یکی از علما و فقهاء بزرگ و عالی‌مقام و عرفاء نمره‌یک اسلام بود، نمره‌یک بود! من از این حریت آقا سید احمد خیلی خوشم می‌آید، این‌قدر آدم حری بود، آزاد بود، این قضیه در صحبت‌هایش هم کاملاً به‌چشم می‌خورد، به‌نظر می‌آید. مرحوم آخوند ملاحسینقلی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ استادش بود و خب بسیار اهل رعایت و... بود. ولی مرحوم آقا سید احمد مقداری حر بود، در صحبت کردن، در پاسخ دادن، در جواب دادن، [خیلی حر بود!] خلاصه بعضی وقت‌ها هم باید این‌طوری بود، البته گاهی اوقات. انسان اگر بخواهد خیلی با

تعارف، مطلب را بگذراند، مثل این است که شخص نمی‌فهمد و خوب حالی‌اش نمی‌شود.

یکی از ارادتمندان ایشان که خود او هم در یکی از شهرستان‌ها از علما بوده، برای ایشان نامه‌ای نوشته و طلب دستور و برنامهٔ سلوکی کرده و ایشان توضیحاتی دادند، ظاهراً دو سه‌تا نامه هم نوشته‌اند. البته مرحوم آقا سید احمد نیازی به این حرف‌ها ندارند، آنها از طرز نامه می‌فهمند که شخص [چه‌کاره است!] یا حتی «تو نامهٔ نانوشته خوانی» آنها احتیاجی به خواندن و... هم ندارند.

ارتباط ولیّ‌خدا با شاگرد، ارتباطی است ملکوتی که از حیطهٔ مکان و زمان خارج است

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به من می‌فرمودند:

بین اولیاء خدا و بین شاگرد، یك خطّ مثلث حاکم است، یك گوشه‌ای از این خطّ مثلث، استاد و ولیّ‌خدا است، در رأس آن خطّ مثلث، خدا قرار دارد و در زاویهٔ دیگر هم آن شاگرد قرار دارد. هر خطوری که شاگرد بکند، از این خط به استاد منتقل خواهد شد و هر کاری که انجام بدهد، این زاویه را طی خواهد کرد و به قلب استاد خواهد رسید.

لذا آنها احتیاجی به خواندن نامه ندارند. ایشان بارها می‌فرمودند: «چه کسی می‌خواهد مطلب را از من مخفی کند؟!» به یکی می‌فرمودند:

تو برو در ارتباط با خودت تصمیم بگیر، والاّ اگر تو در شرق عالم باشی و من در غرب عالم، برای من فرق نمی‌کند. حالا تو خودت برو ببین کجا باید زندگی کنی، کجا به صلاحت است، کجا می‌توانی دوام بیاوری، کجا برای تو اصلح است؟ از نظر من فرق نمی‌کند که تو در همسایگی من باشی یا در کرهٔ ماه باشی.

عبارت ایشان این بود: «تو در کرهٔ ماه باشی یا در بغل ما باشی، برای ما تفاوتی ندارد!» چون ارتباط، ارتباط ملکوت است نه ارتباط مُلک، و ملکوت هم که دیگر مکان برنمی دارد و از حیطهٔ مکان و زمان خارج است.

یادم هست که یک دفعه که در کربلا بودیم، در همان سفری که من حدود هفده سالم بود و از مکهٔ معظمه و حج برگشته بودیم و به اتفاق مرحوم والد و اخوی بزرگ‌تر، در خدمت آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم، یکی از دوستان و ارادتمندان آقای حداد نامه‌ای برای ایشان فرستاده بود و طلب دست‌گیری کرده بود، آقای حداد هم نامه را همان‌طور که دربسته بود، روی رف[1] گذاشته بودند. ما به نجف مشرف شده بودیم و سه چهار روز هم در نجف بودیم، وقتی که به کربلا مراجعت کردیم، مرحوم آقای حداد به مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ فرمودند: « فلان کس نامه‌ای فرستاده، شما

---

[1] فرهنگ فارسی معین: «رف: طاقچه‌ای است که در دیوار اطاق با گچ، گل، تخته و... سازند و بر روی آن چیزها گذارند.»

این نامه را باز کنید و بخوانید و ببینید که چیست.»
ایشان نامه را باز کردند و خواندند، تعبیر ایشان این
بود: «مجاز است آقا! مجاز است!» یعنی حقیقتی
ندارد.

بعد از فوت مرحوم والد وقتی که من در جلسه‌ای
با آن شخص، یعنی همان نویسندهٔ نامه، برخورد
کردم (نویسندهٔ نامه الآن هم در قید حیات است و از
بستگان هم است)، او اطّلاع نداشت که من از
محتوای این نامه خبر دارم، البته ما هم خبر نداشتیم
فقط همین عبارت مرحوم آقا را شنیدیم که به مرحوم
آقای حداد عرض کردند که «آقا مجاز گفته است!
مجاز است!» ایشان داشت دربارهٔ این نامه‌ای که برای
مرحوم آقای حداد فرستاده بود توضیح می‌داد که
«بله، ما در همان سنوات یک نامهٔ دست‌گیری برای
ایشان نوشتیم و یک‌هم‌چنین مطالبی را هم در نامه
نوشتیم و چقدر ایشان عنایت فرمودند و لطف کردند
و چه کردند!» حالا من به ایشان نگفتم که آقای حداد
این نامه‌ات را به پدر ما دادند و ایشان این نامه را
خواند و آخرش گفتند که «سر تا پایش یک غاز هم
قیمت ندارد و مجاز نوشته است!» ما مثل خیلی از

اوقات دیگر ساکت بودیم و می‌خندیدیم و تبسّم می‌کردیم و هیچ نگفتیم! حالا در آن نامه چه نوشته بود؟ نوشته بود: «دست‌گیری کنید، فلان کنید، چه‌کار کنید.» اینها (اولیاء) می‌دانند، اینها نیازی به نوشتن ندارند. حالا اگر شما آن نامه را به عالمی نشان بدهید او فکر می‌کند که این دارد سرش را هم می‌بُرد و خودش را هم جلوی او قربانی می‌کند! ولی خیلی فرق است. لذا می‌گویند که «به‌دنبال هر کسی نباید رفت.» همین نامه‌ها بود که چه مسائلی را در اسلام به‌وجود آورد! همین نامه‌ها بود که چه اختلاف‌هایی را در اسلام به‌وجود آورد! همین دروغ‌ها بود که...! خب بنده‌خدا تقصیری هم ندارد، نمی‌داند، شخص می‌گوید: «فدایت بشوم! قربانت بگردم! هرچه بفرمایید، امر حضرتعالی مطاع است!» این بادمجان دورِقابچین‌هایِ سلاطین و پادشاه‌ها را دیدید که چه حرف‌ها و چه مسائل و چه چیزهایی می‌گویند؟! حالا دُوْزار هم برایش ارزش قائل نیست‌ها!

قرآنی نور دارد که انسان را به ولایت

نزدیک کند نه‌اینکه دور کند

ولی ولیّ‌خدا تا نگاه به «بسم الله» آن نامه می‌کند، می‌فهمد که کلک است، نه‌اینکه لازم باشد آن را بخواند. آن «بسم اللهی» که از روی حقیقت نوشته شده، یک تلألوئی دارد، آن «بسم اللهی» که با حُقه‌بازی نوشته شده است، یک ظلمت دارد! هر دو «بسم الله» است و هر دو را هم نمی‌شود بی‌وضو به آن دست زد، عجیب اینجا است! اما آن «بسم اللهی» که از روی حقیقت است یک نور دارد، آن شخصی که با این نور سنخیت دارد، می‌فهمد. اگر به من نشان بدهند نه، «بسم الله» آن، ممکن است قشنگ‌تر هم باشد، خطش قشنگ‌تر باشد ولی نور ندارد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: «این قرآن‌ها را با تیر بزنید»[1] چون این قرآن‌ها دیگر نور ندارند. همین قرآنی که اگر شما ببینید که یک کاغذش روی زمین افتاده، واجب است که بردارید و ببوسید و سر جایش بگذارید یا در نهر آب بیندازید، همین قرآن وقتی که در مقابل علی قرار می‌گیرد، باید آن را با تیر زد و

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۹۴.

سوراخ سوراخش کرد و نابودش کرد، چون این قرآن، قرآنِ باطل است. این دیگر فقط شده جوهر، شده مرکّب، فقط شده چاپ، فقط شده کاغذ، فقط شده پوست چرم و...، دیگر قرآن نیست. آن قرآنی نور دارد که از دهان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دربیاید، آن قرآنی نور دارد که از دهان امام حسن علیه‌السّلام دربیاید، آن قرآنی نور دارد که از دهان امام حسین علیه‌السّلام دربیاید والاّ در روز عاشورا آنهایی که به جنگ پسر پیغمبر آمدند، آنها هم قرآن می‌خواندند، ولی آن قرآن، قرآن یزید بود نه قرآنی که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بود، آن قرآن بر یزید نازل شده بود، آن قرآن، قرآنی بود که بر عمر سعد نازل شده بود.

این مطالبی که می‌گویم دقیق است، بزنگاه مسائل در این نکات قرار دارد، خلاصه دیگر از خیلی از مطالب، ناگفته می‌گذریم، رفقا روی آن فکر می‌کنند.

آن قرآن بر عمر سعد نازل شده نه بر مردم، آن قرآن بر یزید، آن قرآن بر ابن‌زیاد، آن قرآن بر ابوبکر، بر عمر، بر عثمان، بر عبدالملک مروان، بر مأمون، بر

هارون، اینها قرآنشان همه یکی است. قرآن اهل‌بیت علیهم‌السلام آن قرآنی است که انسان را به ولایت دعوت کند نه از ولایت دور کند! [آن قرآنی که از ولایت دور کند،] پشیزی ارزش ندارد، پشیزی فایده ندارد. آن قرآنی که انسان را به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نزدیک کند، آن قرآن قرآنی است که نور دارد، «بسم الله» آن نور دارد، «الحمد» آن نور دارد، سورهٔ بقرهٔ آن نور دارد، تمام اینها نور دارد و این انوار ساطعهٔ از این آیات می‌آید و قلب را به همان مبدأیی حرکت می‌دهد که قرآن از آنجا آمده، این [آیات، قلب انسان را] می‌گیرد و به آنجا می‌کشاند.

آن قرآنی که بر عمر و ابوبکر نازل شده، آن قرآن خوانده می‌شود و افراد وقتی که این قرآن را می‌شنوند، به ابوبکر و عمر گرایش پیدا می‌کنند! الآن بروید آنجا [در مکه و مدینه و...] ببینید، قرآن می‌خوانند ولی چون قلب به‌سمت ابوبکر و عمر است، دل به آن سمت می‌رود، یک آیه است، خیلی عجیب است! یک آیه است ولی دو کار مختلف را انجام می‌دهد: یکی انسان را به‌سمت نور می‌برد و یکی به‌سمت ظلمت می‌برد؛ یکی به‌سمت ولایت

می‌برد، یکی به‌سمت کثرت می‌برد؛ یکی به عالم بهاء و بهجت می‌برد، یکی به عالم ظلمات! یک جمله، یک سوره! اینجا است که انسان باید وقتی که قرآن می‌خواند، متوجه این باشد که خدایا این قرآن را آن‌طور که ولیّت (امام عصر عجّل الله تعالی فرجه الشریف که متولی این قرآن و نازل کنندهٔ این معانی از عالم مبدأ و عالم وحدت به عالم کثرت است) [می‌پسندد،] ما را به همان طریق و به همان سمت حرکت بده. آن‌وقت می‌بینید که حرکت داد، آن‌وقت یک‌دفعه می‌بینید که معانی‌ای به نظرت رسیده که قبلاً نرسیده است، با این قرآنی که دارید می‌خوانید معانی دیگری به نظرت می‌آید، این معانی از کجا دارد می‌آید؟ از قلب امام زمان علیه‌السّلام می‌آید. وقتی که انسان خود را به ولایت می‌سپرد، ولایت آن‌طور که همین معانی [در قلب خودش قرار گرفته،] البته برحسب استعدادات و ظروف و مراتب وجودی و سعهٔ وجودی هر کس، به همان کیفیت می‌آید و حرکت می‌دهد و معانی را به ذهن می‌سپرد. وقتی که معانی آمد، فوری باید آن را بگیرید،

نگذارید برود. این معنا به‌نظر آمد و به‌دنبالش بروید، که حالا راجع به این قضیه هم صحبت خواهم کرد.

این نامه [(نامه‌ای که از روی حقیقت نوشته نشده باشد بلکه از روی کلک و حقه‌بازی نوشته شده باشد)]، می‌شود نامهٔ مجاز! طلب دست‌گیری شده ولی مجاز است. عبارت دیگر ایشان این بود که «این نامه با شوخی نوشته شده است»؛ یعنی حقیقت در آن نیست، خواست در آن نیست، طلب در آن نیست. گفته شده: «عنایت بفرمایید و دست ما را هم بگیرید، لطف بفرمایید!» او هم می‌فرماید: «چشم! بنشین، باشد! صبر کنید، بنده یک وقت استخاره بگیرم و ببینم که خوب می‌آید یا نه که دست شما را بگیرم!» گفته شده: «عنایت بفرمایید، لطف بفرمایید ما را تنها نگذارید»، او هم می‌فرماید: «خیلی‌خوب! تنهایت نمی‌گذاریم!»

نظیر یک‌هم‌چنین نامه‌ای را یکی از شاگردان مرحوم آقا سید احمد کربلایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ برای ایشان نوشته بود و در آخر نوشته بود که:

راجع به فلان مسئله هم اگر توضیح بدهید که مطالبی که فرمودید، دیگر دسته‌بندی و تمام بشود و دیگر در طبقات خودش قرار بگیرد، (به‌قول شماها در کَتِگوری و همان فایل‌های خودش قرار بگیرد) این خیلی جای خودش را پیدا می‌کند.

مرحوم آقا سید احمد هم وقتی که این نامه را مطالعه کردند، جوابی نوشتند و در آخر هم عبارتی از آن عبارت‌ها دارند! البته عین عبارت در ذهنم نیست ولی مضمونش این است:

> بنده نمی‌دانم که بر حماقت خود این‌قدر تأسف بخورم یا بر ذکاوت و تیزی و تیزهوشی شما که بنده را آن‌چنان خَر یافتید که خواستید با تتمیم مطالبِ مطرح شده، دیگر جای خالی نماند و همه در جای خودش قرار بگیرد. جان من! این مطالب با گفتن درست نمی‌شود، پس در این پندار بمانید! در این پندار بمانید که حالا ما بنشینیم و برای شما نامه بدهیم و مطالب را یکی‌یکی دسته‌بندی برای شما در جای خود بیان کنیم تااینکه يك چیز شسته رُفته، خوب، قشنگ و آماده [در اختیارتان قرار بگیرد.] نه آقاجان! ما وقت این حرف‌ها را نداریم! شما در این پندار بمانید. بهتر است که شما به همان دسته‌بندی کردن مطالب بپردازید تا به عمل کردن مسائل.[1]

این عبارتی که الآن عنوان دارد به امام علیه‌السّلام عرض می‌کند که: «اوصنی یا ابن‌رسول‌الله؛ به من وصیتی بکنید.» یعنی یک وصیت عملی.

ما از یک دیدگاه که تذکری است نسبت به مسئله، مسئله را بررسی می‌کنیم و بعد به مطلب خود عنوان می‌پردازیم. باز هم خدا خیرش بده که آمد به امام صادق علیه‌السّلام عرض کرد که «اوصنی»، تااینکه این مطالب به ما برسد. و مطالب بسیار

---

[1] تذکرة المتقین، ص ۱۸۶:
«باری نوشته بودی در تضرع و ابتهال هم چیزی بنویس تااینکه نوشتجات ناقص نماند. نمی‌دانم براین حرف خنده کنم یا گریه، ای کاش بر دل مبارک زده می‌شد و نوشته می‌شد والاّ بر کاغذ خیلی زده‌اند و نوشته اند. فدایت این مسئله و باقی مسائل راه آخرت، آموختنی نیست بلکه نوشیدنی است، تضرع و ابتهال از درد و سوزِ دل برمی‌خیزد، درد پیدا کن، آن خود تضرع و ابتهال می‌آورد... .»

عجیبی است که إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد [آنها را در جای خودش بیان خواهیم کرد.]

بیان مطالب براساس مبانی بزرگان، بدون دخل و تصرف در آنها

ولی مطلبی که باید در اینجا قبل از وارد شدن در آن مطلب، خدمت رفقا عرض کنم این است که ما تصورمان این است که حقایق و مسائلی که گفته می‌شود دو جنبه دارد: یک مسئله و جنبه‌اش جنبهٔ عمومی است و به‌طورکلی است و آن مطالبی است که در سطح عموم و جماعت مطرح می‌شود و مخاطبینش، مخاطبین زیادی هستند و از نظر گسترش در یک گسترشی قرار دارد، اینها در یک جایگاه قرار دارد.

و یک مطالب دیگری هم هست که آن مطالبِ خاص است، به هر کسی گفته نمی شود و آن مطالب با هر شخصی مطرح نمی‌شود، آن مطالب دارای خصوصیاتی است که باید به‌طور خصوصی و به‌طور مشخص به هر شخصی گفته بشود.

مطلب این‌طور نیست. مسائلی را که بزرگان فرمودند و ما هم به متابعت از آنها و با استخراج همان

مطالب، [آنها را بیان می‌کنیم، اینها برای همهٔ افراد است و تقسیم کردن مطالب بزرگان به دو قسمِ خصوصی و عمومی، غلط است.] ما که از پیش خودمان چیزی نداریم، و اینکه می‌گویم از پیش خودمان چیزی نداریم، شکسته‌نفسی و تواضع نیست، چون من اهل تواضع نیستم، شما هم از من همین را می‌خواهید، شما هم از من می خواهید که آنچه را ما در طول مدت معاشرت و مصاحبت با بزرگان به‌دست آوردیم، آن را در اختیار رفقا قرار بدهیم، از خودمان کم و زیاد نکنیم، إن‌شاءالله که در ادای این امانت خداوند ما را توفیق بدهد و ما دست به ترکیبِ مطالب نزنیم و از پیش خود، مطالب را کم و زیاد نکنیم و به نفع و موقعیت و شخصیت و شئون خودمان در آنها دستبرد انجام ندهیم، آنچه مورد خواست و مسئلهٔ شما است، همین است. شما که به اینجا آمدید، برای همین آمدید، برای همین نکته آمدید، برای همین مسئله آمدید که مسائل و مطالبی را که بزرگان فرمودند [بشنوید،] خب بعضی از آنها در کتاب‌ها هست و خودتان مطالعه می‌کنید، در

صحبت‌ها هست و خودتان می‌شنوید. اما بعضی از آنچه در کتاب‌ها هست احتیاج به توضیح دارد یا در صحبت‌ها مطلب ناگفته‌ای هست یا ممکن است که مطلب دیگری باشد که در آن موقع صلاح بر افشاء آن نبوده و حالا من مانعی در مطرح کردن آن نمی‌بینم لذا آن را خدمت رفقا عرض می‌کنم. علیٰ کلّ حال مبنا و محور مطالب، بر این اساس است. مسائلی که گفته می‌شود و مسائلی که خدمت رفقا و دوستان مطرح می‌شود، رفقا باید بدانند که چیز دیگری ماوراء این نیست.

حرمت افشاء سرّ

البته مسائلی هست که خب اینها از اسرار و رموز است، و خیلی از اینها را خود ما هم نمی‌دانیم و اینها مطالبی است، معانی‌ای است که بر قلب فرد به‌واسطهٔ اتصال و تقرّبش به عالم تجرّد و عبورش از کثرات، افاضه می‌شود و احتمال دارد که اینها از اسرار باشد و فهم این مطالب مختص خود او است، و جایز نیست که این مطالب را به سایر افراد تسرّی بدهد و طرح بعضی از این مطالب حتی ممکن است که موجب انحرافِ در مسیر یک فرد بشود و ممکن

است که موجب تشتّت فکر یک فرد بشود و تردید در بعضی از مسائل اعتقادیِ یک فرد به‌وجود بیاورد، لذا فرمودند: «افشاء سرّ حرام است، افشاء مطالبی که به انسان می‌رسد، حرام است.»

من یک وقت در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودم، استاد ایشان مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از دنیا رفته بودند و به رحمت خدا رفته بودند، یکی از دوستان ایشان که صاحب بعضی از این مسائل بود، از یکی از شهرستان‌ها به ایشان تلفن کرده بودند و می‌خواست تسلیت بگوید، در ضمن تسلیت من نمی‌دانم که چه گفت ولی یک‌مرتبه دیدم ایشان متغیر شدند و با لحن خیلی تند فرمودند: «آقا اینجا که جای این حرف‌ها نیست که دارید می‌زنید؛ ما کُلّ ما یعلم ان یقال؛ هر چیزی را که انسان می‌داند که نباید بگوید!» حالا لابد داشت بعضی از مطالبی را می‌گفت که ایشان یک‌مرتبه قطع کردند و فرمودند: «اینجا جای این مسائل و گفتن آنها نیست.» سرّ را که نمی‌شود در تلفن گفت، سرّ را که نمی‌شود انسان در جلوی جمع

بگوید، سرّ را که نمی‌شود انسان در موقعیتی بگوید که احتمال افشاء آن برود. لذا بزرگان نسبت به این مسئله خیلی تأمل و دقت داشتند.

یک وقت یک کسی از شاگردان مرحوم آقای حداد، نسبت به بعضی از مطالبی را که مرحوم آقا در روح مجرد از آقای حداد نقل کردند، اعتراض و ایراد داشت، (یکی از آنها قضیهٔ آن مُهر بود، قضیهٔ کیفیت اتحاد وجود در مظاهر مختلف با آن اصل که ایشان ذکر کردند که: «اگر آن ماهیت را، آن صورت را بردارید، آن حقیقت واحد می‌ماند»[1] این مطالب هست، لابد رفقا هم دیده‌اند.) ایشان داشت به بنده ایراد می‌کرد که:

پدر شما که این مطالب را در اینجا مطرح کردند، آیا نظر آقای حداد هم بر این قضیه بوده یا نبوده است؟ چون دأب و دِیدن ایشان بر کتمان سرّ بوده و این مطالب، اسرار است!

من به ایشان عرض کردم که: این مطالبی را که

---

[1] روح مجرد، ص ۵۸۷:
«روزی در حرم مطهّر پس از فریضه ظهر که در آنجا به جماعت خوانده می‌شد، و ایشان هم در صفّ آخر متّصل به ضلع شمالی رواق مطهّر نشسته بودند و حقیر هم پهلو دست ایشان بودم، به یکی از همراهان که در این سفر از توحید پرسیده بود، درحالی‌که دست بردند و تربتِ مُهر را از روی زمین برداشتند و به او ارائه نمودند، پرسیدند: "این چیست؟!" گفت: "این مهر است! این تربت است." آقا فرمودند: "تو این اسم مهر و تربت را بر روی آن گذاشته‌ای و آن را وجودُ مستقلّ و ذی اثری پنداشته‌ای. این اسم را بردار، غیر از اصل وجود چیزی نیست".»

ایشان در اینجا گفتند، اینها جزو اسرار نیست گرچه ادراکش برای خیلی‌ها مشکل است! این مطالب، مطالب تخصصی است، پاسخش را با دوتا جملهٔ فلسفی هم می‌شود داد. خاطر شما جمع، آنچه از اسرار است، آقای حداد آن را نه به شما گفتند و نه به من، آن را به پدر ما فرمودند. و آن را هم که ایشان نوشتند، اینها جزو اسرار نیست، حالا شما نمی‌فهمی، خیلی‌خوب توضیح بخواه، درس بخوان، چه بکن، کار بکن تااینکه تا حدودی این قضیه را متوجه بشوی. نه، این جزو اسرار نیست. من الآن برای شما با دو سه‌تا جمله توضیح می‌دهم شاید تا حدودی متوجه بشوی. و خلاصه بنده‌خدا دیگر چیزی نگفت.

آن مطالبی که بین مرحوم آقا و آقای حداد گذشته و جزو اسرار بوده، ما از آنها اطّلاعی نداریم.

من نمی‌دانم این مسئله را خدمت رفقا عرض کرده‌ام یا نه،[1] وقتی که از حج برگشتیم و به کربلا

---

[1] مجالس مخدرات طهران، مجلس ۳۹؛ جلسات شرح دعای ابوحمزه، جلسهٔ ششم، سال ۱۴۳۴؛ نفحات انس، ص۱۲۴:
«مثلاً بعد از سفر حج که سنّ من در آن موقع حدود هفده سال بود، ما به

مشرف شدیم، شب که تشک می‌انداختند و ما با اخوی بزرگ‌ترمان و با مرحوم آقا می‌خوابیدیم، آقای حداد هم در اطاقی که دوتا پله بالاتر بود، به آنجا می‌رفتند و استراحت می‌کردند. یکی دو ساعت که می‌گذشت ما می‌دیدیم که اینها آمدند و مشغول صحبت کردن شدند. حالا ما هم خواب بودیم، گاهی اوقات که بیدار می‌شدیم، می‌دیدیم هنوز سه ساعت به اذان مانده، اطاق هم تاریک بود و چراغ را هم روشن نمی‌کردند که حالا ما از خواب بیدار شویم یا مطالبی بود که ما نباید متوجه بشویم، همین‌طور در تاریکی تا اذان صبح حرف می‌زدند و بعد هم موقع اذان ما را بیدار می‌کردند و به اتفاق،

کربلا آمده بودیم، در همان شب اوّل که من با اخوی بزرگ‌تر از خودمان خوابیده بودیم، نیمه‌های شب از خواب بیدار شدم، ولی در همان رختخواب بودم و بلند نشدم؛ دیدم مرحوم آقا و آقای حدّاد بیدارند، چراغ روشن نیست و اتاق تاریک است، و دارند با هم صحبت می‌کنند، و تا اذان صبح هم با هم حرف می‌زدند و معمولاً وضعیّت آنها هر شب همین‌طور بود. من در صحبت‌هایی که راجع به اسرار حج با هم می‌کردند، مطالبی متوجّه شدم. از جمله اینکه قبر حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها کجا است؛ من متوجّه شدم و تا حالا هم به کسی نگفتم، چون این مطلب سِرّ است و اگر قرار بود بیان شود، یا خودشان مطرح می‌کردند یا با اشاراتی بیان می‌کردند. و همین‌طور راجع به بعضی از مطالبی که باید می‌فهمیدیم، طبعاً خود ایشان تصرّفاتی داشتند؛ و مطالبی را هم که نباید می‌فهمیدیم، دیگر خوابمان می‌برد یا اینکه وضعیّت‌های دیگری به‌وجود می‌آمد.»

نماز صبح را می‌خواندیم.

گاهی از اوقات ما از خواب بیدار می‌شدیم، در آن اوقاتی که باید چیزی سرمان بشود نه همیشه، حالا مثلاً پنج دقیقه، می‌دیدیم دارند صحبت می‌کنند، نمی‌گذاشتیم پتو هم تکان بخورد و همان‌طور ساکت بودیم تا ببینیم چه می‌گویند، بعضی از شب‌ها هم چیزهایی می‌فهمیدیم، بعد هم که قرار بود دیگر [چیزی نفهمیم،] دوباره خوابمان می‌برد و دیگر هیچ. من در آن موقع مسائل و مطالبی را متوجه شدم. من در اواخر زمان مرحوم آقا، شاید سال آخر بوده یا مثلا چند ماه به فوت ایشان مانده بود، یک دفعه از بعضی از آن مطالبی را که در آن شب‌ها شنیده بودم، [به مرحوم آقا گفتم،] یک‌دفعه ایشان فرمودند: «عجب! آیا تو هم این مطالب را می‌دانی؟» گفتم: آقا! قرار بوده که ما بیدار بشویم و این قضیه را بدانیم. بعد گفتم: آقا بقیه‌اش چیست؟ فرمودند: «اگر قرار بود که بقیه‌اش را بدانی بیدار می‌شدی، قرار بوده که این مقدارش را بدانی.»

علیٰ‌کلّ‌حال، خب آنهایی که از اسرار است،

کسی اطّلاع ندارد، یعنی قرار نیست که کسی بداند، باید هم مکتوم بماند.

سلوک عقلانی یعنی لزوم پایبندی به حقایق، بدون توجه به مظاهر

ولی مطلبی که من در این مدتی که در خدمت رفقا و دوستان بودم، روی آن خیلی تکیه می‌کردم، سلوک عقلانی بوده است؛ پایبندی به کلیات بدون توجه به مصادیق و مشخصات خارجیه؛ بدون توجه به مظاهر؛ فقط تکیه بر آن معانی کلیه که دأب و دِیدن مرحوم والد و طریقهٔ مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ بر این کیفیت سلوک عقلانی بوده است، حالا دیگران هم بودند، ولیکن این مسئله در مکتب آنها خیلی ملموس و روشن است. سلوک عقلانی این است که انسان بدون توجه به مظاهر، به آن حقایق پایبند باشد. اینکه بارها اتفاق افتاده که ما مثلاً دو ساعت برای رفقا و دوستان صحبتی می‌کنیم، خب این مطالبی را که می‌گوییم چیست؟ نصیحت است، نحوهٔ سلوک و سیر عملی و عِلمی برای انسان است، بعد وقتی که تمام می‌شود یک نفر می‌آید و می‌گوید: «آقا مطلبی

به ما بگویید، نصیحتی بکنید»! پس ما تابه‌حال در این دو ساعتِ صحبت، چه‌کار می‌کردیم؟! زبانمان خشکید! این مسائل همان است و تفاوتی ندارد، مطلب فرق نمی‌کند، چه به‌طور خصوصی گفته بشود یا به‌طور عموم گفته بشود. و این مطالب همان‌هایی است که در کتب نوشته شده است و همان‌هایی است که خود مرحوم والد می‌فرمودند که: «اگر کسی به این مطالب عمل بکند، برای او فتح باب خواهد شد.» حالا ما یک مطلب را می‌گوییم و افراد ترتیب‌اثر نمی‌دهند، خب آن یک مطلب دیگری است. اینکه ترتیب‌اثر داده نمی‌شود، این دیگر تقصیر صاحب‌خانه نیست. آن یک مطلب دیگری است که ما باید از خداوند توفیق بخواهیم که ما را پایبند کند که نسبت به این مسائل، مطیع و منقاد باشیم و به این مطالب توجه کنیم و تک‌تک ما، خود را مخاطب این مطلب بدانیم، تک‌تک ما، خود را فرض کنیم که الآن من با یک‌یک آن افراد راجع به این قضیه صحبت کردم.

الآن این رفقایی که در اینجا هستند، تعدادشان

چقدر است، فرض کنند که من نشسته‌ام و یک ساعت به‌خصوص وقت اختصاصی قرار داده‌ام برای اینکه با این شخص صحبت کنم، یک ساعت با او، یک ساعت با او، یک ساعت با او، حالا این یک ساعت‌ها همه در این یک ساعت جمع شده است، مطلب عوض نشده، همان است، مسئله هیچ فرقی هم نکرده است. به این مسئله، سلوک عقلانی می‌گویند؛ یعنی انسان بدون توجه به خصوصیت فردیه و مشخصات خارجیه، به‌دنبال ادراک معانی کلیه برود. مسئله در مکتب اهل‌بیت علیهم‌السّلام، مسئلهٔ سلوک عقلانی است.

دین یعنی امام معصوم و امام معصوم یعنی دین

امام زمان علیه‌السّلام برای ما همه چیز است، اگر ما امام زمان را از دین حذف کنیم، دین مساوی با صفر است، هیچ ارزشی ندارد و تبدیل به کاه خواهد شد! کاه هم تازه ارزش دارد، میان دیوار می‌گذارند، ولی دین بدون امام زمان هیچ ارزشی ندارد. امام علیه‌السّلام همهٔ دین است و دین همهٔ امام است، در این مسئله حرفی نیست. اما اگر امام زمان عجّل الله

تعالی فرجه الشریف بیاید روی این منبر بنشیند و یک مطلب را به ما بگوید و ما چون امام زمان است بپذیریم، این فایده ندارد، (متوجه شدید؟!) نه، ما که این مطلب را از امام زمان می‌پذیریم چون امام زمان در ذهن ما بزرگ است والاّ همان مطلبِ امام زمان علیه‌السّلام در فلان کتاب هم هست، همان مطلب را ممکن است که یک نفر دیگر هم بگوید، البته اگر بدانیم که همان است، مشروط بر اینکه یقین داشته باشیم که همان است.

اگر امام علیه‌السّلام براساس تثبیت موقعیت خود بخواهد در این دنیا گفتار خود را به ما القا کند، پس چرا غیبت کرد؟! این غیبت برای همین است. غیبت امام علیه‌السّلام برای این است که ما این پردهٔ احساس و تصور و تخیل را از ذهن خود بیرون ببریم.

نزول اسماء و صفات پروردگار در عالم، به‌واسطهٔ حقیقت ولایت

حقیقت ولایت، یک حقیقت کلی است. آن حقیقت کلی یا در مظاهر مختلفه به‌صورت افراد مختلفه در زمان‌های مختلف برای انسان تجلی

می‌کند یا اصلاً تجلی نمی‌کند، ولایت که سر جایش هست. قبل از اینکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به دنیا بیاید مگر ولایت ائمه علیهم‌السّلام نبود؟ آیا حتماً احتیاج بود به اینکه پیغمبر در فلان سال از حضرت آمنه سلام‌الله‌علیها متولد بشود؟! نه، از زمانی که خدا خدایی می‌کرد، ولایت ائمه علیهم‌السّلام به‌صورت نزول اسماء کلیه و صفات کلیهٔ الهی در این عالم متمشّی و جاری و ساری بود. اصل ظهور اسم کلی پروردگار مثل علیم، علم، یا اصل کلی صفات کلی پروردگار مثل خلقت و رأفت و عطوفت و محبت و لطف و...، نزول این اصل کلی به‌واسطهٔ ولایت است که آن ولایت اندازه‌دهندهٔ به آن اسماء است، والاّ آن اسم کلی چطور می‌تواند در افراد نزول پیدا کند؟! اسم علیم پروردگار اگر بخواهد یک ذره‌اش در نفس ما که اینجا نشسته‌ایم بیاید، وجود ما چنان متلاشی خواهد شد که هر ذره‌اش به یک نیم‌کرهٔ سماوی پرتاب خواهد شد! اگر یک مقدار از لطف پروردگار بخواهد بر وجود ما نازل بشود، آن‌چنان ما مضمحل و نابود خواهیم شد [که دیگر هیچ اثری از ما باقی نخواهد ماند!] چرا؟

چون وجود لایتناهیٰ نمی‌تواند در وجود محدود، بدون قید و بدون حد، تجلی پیدا کند.

الآن این نیروگاهی که در اینجا دارد پانصد مگاوات، هزار مگاوات، دو هزار مگاوات برق تولید می‌کند، تمام این شبکه‌های سیصد هزار ولتی که در بین شهری می‌رود، اگر این شبکه‌های سیصد هزار ولتی را یک‌دفعه به این چراغ وصل کنید، چه می‌شود؟ آن‌چنان منفجر می‌شود که شما اصلاً نمی‌دانید کدام ذره‌اش کجا رفت؟! این سیصد هزار ولت باید در مخازنی بیاید و بعد در آنجا کسر بشود، خازن‌های آنها را دائماً کم کنند به شصت هزار ولت، به شش هزار ولت، سه هزار ولت، بعد در اینجا می‌شود ۲۲۰ ولت، اینها ۲۲۰ ولت را می‌توانند تحمل کنند، ولی ما همان ۲۲۰ ولت را هم نمی‌توانیم تحمل کنیم، اگر دست بزنیم یک‌دفعه ذغال می‌شویم!

ما به یکی از این نیروگاه‌ها رفته بودیم و داشتیم نگاه می‌کردیم، جلوی اینها پنجرهٔ مشبکی بود، بعد آن شخص راهنما می‌گفت: «اگر شما انگشتتان را از

این شبکه به داخل فرو کنید و با هیچ چیزی هم تماس نگیرد، اما همین‌که شما انگشتتان را داخل کنید یک‌دفعه ذغال می‌شوید، درحالی‌که با سیمی هم تماس نگرفتید!» چرا؟! چون ما نمی‌توانیم آن فرکانس و تشعشعی را که الآن دارد از این جریان متصاعد می‌شود تحمل کنیم، ولی همین ۲۲۰ ولت را به‌وسیلهٔ آدابتور و خازن‌هایی کم می‌کنند و به ده ولت و پنج ولت تبدیل می‌کنند، شما دست می‌زنید و طوری هم نیست. اگر بیست ولت باشد، یک‌خرده می‌لرزید ولی طوری نیست.

آن علم پروردگار اگر بدون خازن و معدّلی که بتواند کیفیت علم را در میان افراد برطبق نفس و موقعیت آنها بالانس کند، [نزول کند،] در عرض یک ثانیه، اگر انسان نمیرد قطعاً دیوانه خواهد شد، بی‌بُروبرگرد دیوانه خواهد شد! و برای خیلی‌ها این مسائل اتفاق افتاده است! تازه این یک ثانیه که چیزی نبوده. آن لطف الهی، آن قهر الهی، آن محبت الهی، آن فیض الهی، تمام اینها آن نور و مجلایی است که از ناحیهٔ پروردگار می‌آید و در قلب انسان [قرار می‌گیرد.] ولی این را هم بدانید که انسان به رتبه و

مقامی می‌رسد که این شخصی که یک ثانیه و یک لحظه را هم نمی‌توانست تحمل بکند، همین شخص به جایی می‌رسد که خدا دربارۀ او می‌فرماید:

لایَسعُنی أرضی و لاسمائی و لکن یَسعُنی قلبُ عبدی المُؤمنِ بی؛[1]

«نه زمین و نه آسمان، هیچ‌کدام نمی‌توانند آن تجلی مرا تحمل بکنند، ولیکن قلب عبد مؤمن من می‌تواند تجلی من را قبول کند!»

یعنی قابلیت برای سیصد هزار ولت را هم پیدا می‌کند، این کسی که اگر پنجاه ولت بزنیم پرت می‌شود، صد ولت بزنیم پرت می‌شود، بعد می‌تواند سیصد هزار ولت را هم تحمل بکند!

اهمیت قرائت دعای شب بیست وهفتم ماه رجب

راجع به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم داریم که: **«أللَهم إنّی أسئلك بالتجلّی الأعظم»**[2] (رفقا در شب بیست وهفتم رجب یادتان نرود که این دعا را حتماً بخوانید که بزرگان بر خواندن این دعا در آن شب راجع به پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار تأکید داشتند!) «خدایا من تو را به همان تجلی اعظم می‌خوانم»، تجلی‌ای که دیگر بالاتر از آن

---

[1] عوالی اللئالی، ج ٤ ص ٧.

[2] المصباح، کفعمی، ص٥٣٥؛ البلد الأمین، ص١٨٣.

نیست؛ یعنی خدا بالاتر از آن تجلی، خلق نکرده است، آن تجلی عبارت از نفس پیغمبر است. یعنی نفس پیغمبر چه بود که توانست آن سیصد هزار ولت را تحمل کند؟! **«اللَهم إنّی أسئلك بالتجلّی الأعظم»**؛ یعنی من تو را می‌خوانم، نه‌اینکه قسم می‌دهم، یعنی او را برای اجابت خواست و دعوات خودم وسیله قرار می‌دهم، **«فی هذه اللّیلة مِن الشّهر المُعظّم**؛ در این شب معظّم که ما را چه کنی و چه کنی»، تا آخر دعا که در این زمینه مضامین عالیه‌ای هست. این نفس ولایت چیست؟ نفس ولایتِ امام علیه‌السّلام، حکم آن خازن‌ها و معدّل را دارد که از آن نیروگاه آن برق را می‌گیرد و به کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، منازل، ادارات، به باطری‌ها، به آن لامپ‌های یک واتی می‌رساند؛ یکی‌یکی دارد به ذرات می‌رساند، به آن پشه می‌رساند، به آن موجود ریزی که دارد روی هوا می‌رود می‌رساند. این نفس امام علیه‌السّلام، کار واسطه را دارد. پس تا زمانی که اسماء و صفات کلیهٔ پروردگار در عالم مظاهر، جلوه‌گر بوده و خواهد بود، نفس امام زمان علیه‌السّلام کاربرد داشته و خواهد داشت.

سلوک عقلانی یعنی عمل به مطالب اهل‌بیت علیهم‌السلام بدون درنظر گرفتن حضور و غیبت آنها

این امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف می‌فرماید: به‌خاطر اینکه من الآن امام زمان شدم و یک هیمنه و هیبت و بزرگی و جلال و عظمتی از من در میان شما هست، حرف من را گوش ندهید، اگر به‌خاطر این حرفم را گوش بدهید، حرفم را گوش نداده‌اید.

من امام زمانی هستم که بود و نبودم باید برای شما یکسان باشد؛ زندان و غیر زندانم باید برای شما یکسان باشد، نه‌اینکه موسی بن جعفر علیهماالسّلام تا وقتی که در مدینه بود می‌رفتند و می‌گفتند: السلام علیك یابن رسول‌الله، اما همین‌که هارون، حضرت را گرفت و در زندان انداخت، مردم یادشان برود! این فایده ندارد. این دیگر موسی بن جعفر علیهماالسّلام نیست. امام رضا علیه‌السّلام تا وقتی که در مدینه بود می‌رفتند و می‌گفتند: السلام علیک، تعظیم می‌کردند و حرف امام رضا علیه‌السّلام را هم گوش می‌دادند، اما همین‌که امام رضا علیه‌السّلام از

مدینه بیرون رفت، اگر کسی آمد و خبر آورد که حضرت این‌طور می‌فرماید، بگویند: «حالا ببینیم، باشد، بسیارخوب، انجام می‌دهیم»، این فایده ندارد.

امام زمانی که بیاید و با انسان صحبت بکند و در قبال انسان قرار بگیرد و انسان تحت تأثیر احساسات و عواطف و تخیلات و توهمات، مطلب او را بپذیرد نه‌اینکه حرف امام را چون امام است بگیرد و بپذیرد، [این فایده ندارد.] الآن هم در زمان غیبت مگر از امام زمان چیزی کم شده؟! مگر از شخصیت امام علیه‌السّلام چیزی کم شده؟! مگر حتماً امام زمان باید ظهور کند تااینکه ما مطالب او را بپذیریم؟! مگر حتماً امام زمان باید به انسان وقت ملاقات خاص بدهد تااینکه انسان مطالب او را بپذیرد؟! ما رفتیم امام علیه‌السّلام به ما وقت ملاقات داد، آیا به شما وقت ملاقات نداده است؟! نه، خب حالا حضرت چه فرمود؟ «حالا چیزی به ما برای خودمان گفته است» خب این فایده ندارد، این که گوش دادن نیست، این نتیجه‌ای ندارد. این تحت هیمنه و شخصیت امام زمان قرارگرفتن می‌شود، نه اطاعت کردن. گرچه شما از امام علیه‌السّلام قبول می‌کنید،

ولی این کم است. گرچه ما می‌پذیریم چون امام فرموده و از غیر امام نمی‌پذیریم، این درست است، اگر کسی از غیر از امام به ما مطالبی را بگوید، ما رد می‌کنیم و قبول نمی‌کنیم و اگر امام زمان علیه‌السّلام بفرماید، امام رضا علیه‌السّلام بفرماید، امام حسن علیه‌السّلام بفرماید، ما می‌پذیریم، چون امام حسن است، ولی باز این کم است، بالاتر از این هم هست، آن چیست؟ آن این است که اگر انسان حق را از امام علیه‌السّلام ادراک بکند، به‌دنبالش برود ولو امام علیه‌السّلام هم به او چیزی نفرموده باشد، این درست است، این می‌شود سلوک عقلانی.

آنچه از امام علیه‌السّلام بیابد، انسان باید آن را بپذیرد، آنچه از امام تراوش کند، انسان باید آن را بپذیرد، اصلاً بلکه امام به انسان وقت ملاقات ندهد، انسان بگوید: آقا می‌خواهیم بیاییم فقط پنج دقیقه مزاحم بشویم، حضرت بفرماید: «بنده اصلاً وقت ندارم»، خب ندارند که ندارد، چه اشکالی دارد؟! حالا چون حضرت به ما وقت نمی‌دهد، کم لطف‌اند! امام علیه‌السّلام به ما کم لطف شده! دیگر به ما وقت

نمی‌دهد! دیگر تلفن‌ها را برنمی‌دارد! حالا امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف که تلفن ندارد، مثل ما صبح تا شب گرفتار نیست که زینگ زینگ! نه، الحمدلله، این یکی را ندارد! قسم می‌خورم که امام زمان در خانه‌اش تلفن ندارد و از شرّ این یک‌قلم جنس راحت است.

مضرات تلفن و موبایل و کیفیت استفادهٔ صحیح از آن

واقعاً شرّی است، واقعاً این تلفن هم شرّ شده است! بدتر از آن، این موبایل‌هایی است که درآمده، آن دیگر أشرّ است! این موبایل دیگر چیست که هر کسی با خودش راه می‌اندازد، قر قر قر؟! بابا اینها را در خانه‌هایتان بگذارید، اینها چیست؟ دو دقیقه فکرتان راحت باشد، آرامش، طمأنینه و سکونت داشته باشید. بابا قبلاً موبایل نبود، خب ما هم راحت برای خودمان می‌گشتیم! قبلاً تلفن نبود، [همه راحت بودند.] مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ وقتی که آن منزل را ساختند، سیم‌کش آمده بود و می‌خواست که سیم تلفن را وصل کند، ایشان فرمودند: «اصلاً من نمی‌خواهم که سیم تلفن در

خانه باشد.» البته بعد مجبور شدند و آوردند. در همان موقع من طفل بودم، شش سالم بود، این جملهٔ ایشان را یادم هست که می‌فرمودند: «من اصلاً نمی‌خواهم که در منزلم سیم تلفن باشد.» حالا اینکه وصل بشود یا نشود، آن یک مطلب دیگر است. ولی بالأخره زمانه اقتضا می‌کند، ولی دیگر انسان با دست خودش، خودش را داخل چاه نیندازد! حالا راجع به این قضیه هم در ضمن صحبت‌هایمان بعداً مطالبی خواهد آمد، فعلاً پیش درآمدش را گفتم تا خیلی وحشت نکنید، فقط زمینه‌ای به شما داده باشم.

بله، درست است که موبایل وسیلهٔ خوبی است ولی نه‌اینکه حتماً همیشه روشن باشد. نه، خب انسان مدتی آن را خاموش می‌کند، می‌خواهد استراحت کند، کسی با او ارتباط نداشته باشد، می‌خواهد به وضع خودش برسد، دلیل ندارد که هر چیزی از آن طرف آمد، انسان خودش هم دوتا روی آن بگذارد و خودش را مبتلا کند! نه، اینها برای افرادی است که دنبال این مسائل (سیر و سلوک) نیستند و می‌خواهند زندگی خودشان را به هر نحوی

بگذرانند، اینها برای آنها درست شده، اینها که برای ما نیست، ما باید استفادهٔ بهتر را بکنیم. مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «سالک باید از وسایلی که دنیا در اختیارش می‌گذارد بهترین استفاده را بکند.»[1] نه‌اینکه موبایلش را کنار سجادهٔ نماز بگذارد تا ببیند که شماره‌اش افتاده یا نیفتاده و بفهمد که آن کسی که زنگ زده کیست! این شخص که سالک نیست.

یا وقتی که می‌آیند با آدم حرف می‌زنند و دارند از انسان، سؤال و مطالب اعتقادی می‌پرسند و دائماً یکی‌یکی از جیبشان صدای دلنگ دولونگ درآید، اینها که طریقه و آداب معاشرت نیست. التفات کردید؟!

انسان باید از این وسایل به بهترین نحو و به بهترین کیفیت استفاده بکند تا بتواند بر شرایط غالب

---

[1] مهر تابناک، ص۲۹۸:
«یک وقت مرحوم قاضی- رضوان الله علیه- در مجلسشان نشسته بودند، یکی از شاگردانشان آمد و گفت که: "آقا! اخیراً یک مادّه‌ای آوردند- آن موقع قیر و نفت و اینها نبود- و با آن سطح خیابان را یک کاری می‌کنند که وقتی آب بریزیم، در زمین فرو نمی‌رود (منظور آسفالت بود). و یک وسایلی هست که بدون چهارپا روی این مواد حرکت می‌کند و راه می‌رود." ایشان فرموده بودند: "اینها برای سالک خوب است".»

باشد، نه‌اینکه مغلوب باشد. مغلوب بودن، ازدست دادن فرصت‌ها است، انسان فرصت‌ها را ازدست می‌دهد.

امام، واسطهٔ فیض الهی

امام زمان علیه‌السّلام که یک‌هم‌چنین خصوصیتی را دارد می‌فرماید: «به حرف من فقط در وقتی که پیش شما هستم نباید توجه کنید، من غیبت و حضور ندارم، من زندان و در کنار شما بودن ندارم.» موسی بن جعفر علیهماالسّلام را چهار سال در زندان کردند، آیا حضرت در آن چهار سال از امامت افتاد؟! نه، امام بود؛ بر همهٔ عالم وجود، والی و حاکم بود؛ واسطهٔ فیض پروردگار بود، در غل و زنجیر بود ولی به‌اندازهٔ سرسوزنی کار ولایی او تا وقتی که در بیرون در کنار زن و بچه‌اش بود، فرق نکرد، سر سوزنی تفاوت نداشت، زیر شکنجهٔ هارون بود ولی به‌اندازه سر سوزنی فرق نکرد. (ما سرمان درد می‌کند، دیگر به رفیقمان نمی‌توانیم جواب بدهیم، می‌گوییم: برو دنبال کارت و این مسئله را برای یک وقت دیگر بگذار.) اما او ولیّ است، او امام است، او واسطهٔ

فیض پروردگار است، او غل و زنجیر نمی‌فهمد. حضرت سجاد علیه‌السّلام را از کربلا در غل و زنجیر قرار دادند و به کوفه بردند، از زیر دانه‌های زنجیر خون می‌آمد! ایشان را با این وضع به کوفه بردند، از کوفه به شام بردند و چند روز در شام بودند، تازه آن موقع یزید گفت: «بیایید این غل و زنجیر را بردارید.» در تمام این مدت امام سجاد علیه‌السّلام، امام بود، صاحب مقام ولایت کلی بود. ما داریم امام را با بقیه یکی می‌کنیم! همان موقع تمام عالم وجود از دریچهٔ نفس امام سجاد علیه‌السّلام، داشت ارتزاق می‌شد. همان کسی که امام سجاد علیه‌السّلام را سوار کرده و دارد می‌برد، همان شمر و...، از دریچهٔ نفس امام سجاد علیه‌السّلام ارتزاق می‌شوند والاّ اگر یک نظر کند، همهٔ آنها پودر، عدم و محو هستند، نیستی بر همهٔ آنها حاکم است. یزید بر تخت نشسته و امام سجاد علیه‌السّلام را در غل و زنجیر می‌بیند و خیال می‌کند که حضرت اسیر است. آن کسی که چشم حقیقت داشته باشد می‌بیند که [ای یزید] بدبخت! تو در دست او اسیر هستی، نه‌اینکه او اسیر تو است! حضرت بر عزرائیل امر و نهی می‌کند که جان این را

بگیر و جان آن را نگیر، آن‌وقت تو خیال می‌کنی که او در دست تو اسیر است؟! او الآن دارد به جبرائیل امر و نهی می‌کند که افاضهٔ علوم را بر همهٔ عالم بکند، آن‌وقت تو خیال می‌کنی او در دست تو اسیر است؟! امام این است.

پس امام علیه‌السّلام یک حقیقت و یک ولایتی است که آن ولایت و آن حقیقت، فقط در وقتی که در مرأیٰ و منظر ما هست، جلوه ندارد، ما او را به این کیفیت می‌بینیم ولی خود ولایتِ امام علیه‌السّلام، این مسائل را ندارد. بنابراین اینکه ما بیاییم و امام علیه‌السّلام را چون امام است و چون صاحب ولایت است و یک‌هم‌چنین خصوصیاتی را در کتاب راجع به او گفته‌اند و وعّاظ و منبری‌ها آمدند این مطالب را راجع به امام زمان گفتند، پس حالا ما حرفش را بپذیریم، این فایده ندارد. امام علیه‌السّلام در وجود انسان باید به‌نحوی باشد که الآن که ما در اینجا نشسته‌ایم و در زمان غیبت حضرت هستیم و حضرت به‌حَسب ظاهر در میان ما نیستند، حضرت به همان میزان در قلب ما ارزش داشته باشد که ما

احساس کنیم که حضرت آمده در کنار ما نشسته است و به یکی از این پشتی‌ها هم تکیه داده است، هیچ فرق نکند، هیچ تفاوت نکند، به‌اندازهٔ سر سوزنی تفاوت نکند. آن موقع تازه ما به سُلوک عقلانی رسیده‌ایم. آن وقت است که دیگر مرتّباً احتیاج به تذکر نداریم، آن‌وقت است که دیگر احتیاج به اینکه حتماً کلامی را از بزرگی بشنویم، نداریم.

عدم فرق بین غیبت و حضور امام، در مکتب اولیای الهی

در زمان سابق، ما خودمان می‌رفتیم بعضی چیزها را می‌خواندیم، برای خودمان کارهایی می‌کردیم. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «حالا این برای شما زود است.» ولی ما روی علاقهٔ خودمان علاوه بر آن دروس خودمان، چیزهای دیگری هم می‌خواندیم و به‌حساب خودمان هم مثلاً مرحوم آقا نمی‌دانست. سنمان حدود ۲۲ سال بود. یک روز مرحوم آقا وارد اطاق شدند و دیدند که من دارم راجع به اینها مطالعه می‌کنم. فرمودند: «آقاجان من! این مطالب دیر نمی‌شود، فعلاً شما به مطالب

اهم بپردازید.» من آنجا یک‌دفعه منفعل شدم و گفتم: چشم آقاجان! دیگر نمی‌خوانم. ولی همان موقع یک‌دفعه آقا ایستادند و فرمودند: «این چشمی را که گفتی برای چه گفتی؟» (ببینید، من واقعاً چشم گفتم و دیگر هم نخواندم، تا چند سال بعد هم نخواندم، یک‌سری مطالعات خاصی بود.) فرمودند: «این چشمی را که گفتی برای چه گفتی؟ آیا مطلب مرا فهمیدی و چشم گفتی یا اینکه چون من الآن به تو گفتم؟» گفتم: نه، چون الآن شما گفتید. فرمودند: «این فایده ندارد. من می‌خواهم تو به حرف من برسی نه‌اینکه چون من به تو گفتم بگویی چشم!» من دیگر مطلب را گرفتم و بعد رفتم روی آن فکر کردم و دیدم که به مسئله رسیدم و چند سال ترک کردم.

اگر به حرف من رسیدی...، البته این را من می‌گویم، ایشان دیگر نگفتند، اگر به حرف من رسیدی، دیگر چه من در منزل باشم یا نباشم، سرزده به اطاق تو بیایم و در را باز کنم و ببینم داری چه‌کار می‌کنی یا نه، (که وقتی که در خانه نیستم، تو بروی به کارت بپردازی و وقتی که آمدم جمع کنی و آنها

را داخل کمد بگذاری! چون وقتی که به حرف باشد، این‌طوری می‌شود دیگر!) [در هر دو صورت برای تو یکسان است و تو به وظیفه‌ات عمل می‌کنی.] اگر انسان به آن مطلب برسد، به آن حقیقت برسد، دیگر وجود و عدم برای او فرقی ندارد. این مکتب، مکتب اولیاء الهی است. می‌گوید: «به من نگاه نکن که پدرت هستم، دنبال حرف من برو، دنبال مغزای مطلب برو، به‌دنبال مفهوم برو و آن مفهوم را بگیر، چه من در این دنیا باشم که بگویم این کار را بکنید و چه نباشم.» [اما اگر به من نگاه کنی نه به حرف من] وقتی که سر به زمین گذاشتم هر کاری دلتان می‌خواهد می‌کنید، چون کسی بالای سرتان نیست که تذکر بدهد! آیا مطالب آقا فقط مربوط به زمان حیات ایشان بود که اگر می‌خواستیم چیزی بنویسیم باید مواظب باشیم که یک وقت از مشهد امر و نهی نرسد یا نه، الآن قضیه سخت‌تر و محکم‌تر است، تفاوتی نمی‌کند؟! ما باید مطالب را جدّی بگیریم و افراد برای ما فرق نکنند.

سورهٔ حمد، سرمنشأ تمامی عافیت‌ها و

صحت‌ها در عالم

در جنگ صفین، یک کسی دستش قطع شد، پیش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد و گفت: «یا علی دستم قطع شده است.» حضرت دستش را برداشتند و کلمات و عباراتی را خواندند و دستش وصل شد. گفت: «یا علی، چه خواندی؟» حضرت فرمودند: «حمد خواندم.» گفت: «آیا فقط حمد خواندی؟!» فرمود: «اگر نمی‌خواهی، پس می‌گیریم.» یک‌دفعه دستش افتاد! مگر حمد چیست؟ آیا آن را آسان می‌گیری؟ آیا بی‌اعتنایی می‌کنی؟ خب نمی‌خواهی پس می‌گیریم. و بعد هرچه داد زد، حضرت فرمود: «نه دیگر، فایده‌ای ندارد، برو.»[1]

حمد، حمد است، هیچ فرق نمی‌کند. حالا می‌گویند: برو به مریض حمد بخوان، می‌گوید: حالا یک چیز دیگری نیست؟! مثل اینکه حتماً باید یک جار و جمبل و از این چیزهایی باشد که مارگیرها از جعبه درمی‌آورند و چیزهایی که کسی نمی‌فهمد! درحالتی‌که تأثیر تمام این مطالب، به‌واسطهٔ اسراری

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج۲، ص۳۳۵.

است که در سورهٔ حمد است، آنچه در عالم، لباس عافیت و صحت می‌پوشد، به‌واسطهٔ اسراری است که در سورهٔ حمد است، کسی خبر ندارد؛ می‌گوییم: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ * ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾[1] تا آخر. نه، این‌طور نیست، آسان نمی‌شود گرفت. انسان باید به آنچه می‌شنود، به‌عنوان یک مفهوم کلی عمل کند، اگر کرد، حرکت می‌کند. و اگر نکرد، در همان حیطه می‌ماند. ممکن است حالاتی پیدا بکند، ممکن است بعضی از مسائل برایش روشن بشود، ولی اینها عمقی نیست.

شخصیت‌پرستی، عامل انحراف افراد پس از فوت اولیای الهی

آن مسائلی که بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ اتفاق افتاد، تمام اینها به‌خاطر این بود که افراد، مطالب را از مرحوم آقا به‌خاطر شخصیت مرحوم آقا می‌گرفتند! به‌خاطر این موقعیت و جلال و عظمت و وضعیت و جبروت می‌گرفتند! او هم

---

[1] سوره حمد (۱) آیه ۲ ـ ۴.

وقتی که می‌رود همهٔ اینها را با خودش می‌برد، همه در قبر می‌رود، دیگر چه چیزی برای این شخص باقی می‌ماند؟! هیچ، وقتی که هیچ، آن موقع وقتی که باد می‌آید انسان را به هر طرف متمایل می‌کند. ولی آن کسانی که به مسئله رسیده بودند، به آن مطالب رسیده بودند، به کیفیت مکتب ایشان وارد شده بودند، آن مطالب را به عمقش دریافته بودند، [بعد از فوت ایشان هم ثابت‌قدم ماندند.] همان‌طوری که من در آن شب سوم بعد از فوت ایشان این مطلب را به رفقا عرض کردم که: رفقا، مرحوم پدر ما و استاد شما از دنیا رفته، خدا که از دنیا نرفته، چرا این‌قدر گریه می‌کنید؟! مرحوم پدر ما در قبر رفته، خدا که در قبر نرفته است! این برای همین مسئله بود. من می‌خواستم به آنها این نکته را بگویم که آنچه را پدر ما می‌گفت، به‌خاطر شخصیت ظاهری‌اش نبود که ما می‌پذیرفتیم، به‌خاطر حقانیت مطالب او بود که ما می‌پذیرفتیم. خب همان حقانیت، الآن هم هست، تغییری نکرده است. یک جسمی بوده که حرکت می‌کرده و الآن آن جسم بی‌جان شده و گفته‌اند باید

آن جسم را در زیرِ زمین بگذاریم، خب می‌گذاریم. اگر مکلَّف نبودیم بر اینکه دفن کنیم، خب همین‌طور به قسمی مومیایی می‌کردیم و کناری می‌گذاشتیم و می‌ماند، و می‌گفتیم: هر روز هم بیایید نگاه بکنید و تعظیم هم بکنید! آن کسی که می‌آید عکس مرحوم آقا را روی دیوار منزلش می‌گذارد، هر روز صبح می‌آید پای ایشان را می‌بوسد و عصای ایشان را می‌بوسد و بعد در مطالبش در این‌طرف و آن‌طرف، برخلاف آنچه ایشان گفته‌اند انجام می‌دهد و مطالبی را می‌گوید که ایشان صد درصد بدنش از این تعابیر در آن عالم به لرزه درمی‌آید، او آن کسی است که در تمام مدت عمر، شخصیت‌پرستی کرده، نه مطلب‌پرستی، نه حقیقت‌پرستی، نه واقع‌پرستی!

وقتی که ایشان می‌گویند: «گفتن این تعبیر برای بعضی از افراد حرام است و اشکال دارد»، آن‌وقت ما همین‌طور می‌گوییم! وقتی که ایشان می‌گویند: «انجام دادن این عمل، خلاف است»، آن‌وقت ما انجام می‌دهیم! وقتی که ایشان می‌گویند: «یک‌هم‌چنین جملاتی را به‌کار بردن، یک‌هم‌چنین مسائلی را گفتن، اشکال دارد»، آیا اینها فقط مربوط

به زمان حیات خود ایشان است؟! (اگر این‌طور بود پس باید وصیت می‌کردند که همهٔ کتاب‌های من را هم با من دفن کنید، چون ما این کتاب‌ها را نوشتیم فقط تا زمانی که خودمان هستیم، وقتی که ما رفتیم باید یک قلم بطلان و قرمز بر تمام مطالب معاد شناسی، امام شناسی، الله شناسی و... کشیده بشود و همهٔ آنها با ما دفن بشود!) یا نه، کلام ایشان این است که: «وقتی که من دفن می‌شوم تازه اول این است که کتاب‌های من زنده بشود.» من زیر خاک رفتم ولی مطلب من با من زیر خاک نیامده، آن مطلب سر جای خودش محفوظ است. ما به این مطلب دقت نمی‌کنیم، کم دقت می‌کنیم، به آن توجه نداریم. این نکته باید در میان ما قدری تقویت بشود. رفقا باید به این مسئله بیشتر توجه کنیم که سلوکی که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید و به عنوان [بصری] این مطالب را تذکر می‌دهد، دیگر جایی را برای «اوصنی» باقی نمی‌گذارد که حالا یابن‌رسول‌الله یک چیز اضافه و خصوصی برای ما بفرمایید! نه، آنچه امام فرموده، تمام است. گرچه مطالبی را که

حضرت بعد ذکر می‌کنند، مطالب اساسی است و خواسته‌اند توضیح بیشتری بدهند والاّ همین مطالبی را که در آنجا فرمودند: **«وَ اهرُب مِنَ الفُتیا هَربَكَ مِنَ الاسَد؛**[1] از فتوا دادن بپرهیز همان‌طور که از شیر فرار می‌کنی!» آیا این در مطالب گذشتهٔ حضرت نبوده است؟ یکی از مصادیقِ آن مطالبِ کلی نبوده است؟ «غذا را به‌نحوی بخور که هنوز سیر نشده‌ای»؛[2] یعنی بر تو سنگینی نکند، آیا این در آن مطالب گذشته نبوده است؟ آیا این مسائل در توضیحاتی که می‌دادیم نبوده است؟

با مردم آن‌چنان معاشرت کن که اگر کسی به تو يك دشنام داد، تو پاسخ خودش را به دشنام مده، به او بگو که اگر این مطلب را که گفتی در مورد من درست باشد، از خدا بخواه که از من بگذرد و اگر غلط باشد، من از خدا می‌خواهم که از تو بگذرد.[3]

آیا این مسائل نبوده است؟ نه، بوده، منتها حضرت توضیح بیشتری دادند و خصوصیات بیشتری را بیان کردند. والاّ اگر این جناب عنوان به آن مرتبه‌ای رسیده بود که می‌توانست در قلب خودش این معانی را بیشتر حفظ کند، دیگر احتیاج به «اوصنی» مجدد به امام صادق علیه‌السّلام نبود.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

[2] همان.

[3] همان.

ولی باز خدا پدرش را بیامرزد که این مطالب را گفت تا ما بیشتر به آن مطالب امام علیه‌السّلام برسیم. حالا هم إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد رفقا خواهند دید که در این مسائلی که امام علیه‌السّلام می‌فرمایند، چه اسرار و رموزی نهفته است و چه مسائلی هست!

اینها مطالبی بود که خواستم در ابتدای ورود در کلمات بعدی امام صادق علیه‌السّلام، به‌عنوان مقدمه اینها را خدمت رفقا عرض کرده باشم، إن‌شاءالله تتمهٔ مطالب برای جلسهٔ آینده.

ماه‌های رجب، شعبان و رمضان ماه‌های تثبیت مراقبات نُه ماه گذشته

نکته‌ای که الآن در اینجا قابل توجه است، خب ما هر سال نسبت به ماه رجب مطالبی را خدمت رفقا عرض می‌کردیم و در جلسهٔ قبل هم مطالبی عرض شد، بعد یک‌دفعه به نظرم رسید که من آن‌چنان که باید و شاید در مورد خصوصیات این ماه‌ها و دقتی که باید نسبت به این مسئله داشته باشیم، صحبت نکردم.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هر سال قبل از ورود در ماه رجب برای رفقایشان مطالبی را

می‌فرمودند و این مسئله تا اواخر حیات ایشان هم باقی بود و حتی در وقتی که در مشهد هم مشرف شده بودند، مسائلی را تذکر می‌دادند، مسائل خیلی مهم و اساسی که افراد آن استفاده‌ای را که باید و شاید در این مدت نُه ماه ببرند که از بعد ماه رمضان شروع می‌شود و در مراقبات خودشان هستند، در حالت توجه خودشان هستند، در این سه ماه آن مسائل نُه ماه به بار بنشیند و خصوصیات خودش را ظاهر کند و آثار خودش را ظاهر کند. در واقع می‌توانیم بگوییم که این سه اشهر مبارک: رجب و شعبان و رمضان، اینها ماه‌های تثبیت مراقبات نه ماه گذشته است. لذا روی این مسئله خیلی توجه می‌کردند و عبارت ایشان و بزرگان نسبت به این سه ماه این بود که این سه ماه منت الهی است که خدا این را برای سالکان راه خدا قرار داده است، یعنی یکی از منت‌های عظیم پروردگار، منت عظیم برای سلاک و مریدین طریق إلَی‌الله، این است که خدای متعال در این سه ماه عنایت خاصی را نسبت به بندگان دارد. لذا خود رفقا هم این مسئله را متوجه می‌شوند که وقتی که ماه رجب می‌آید می‌فهمند که حال و هوا تغییر می‌کند،

اصلاً وضع تغییر کرده و خصوصیات تغییر کرده.

البته الحمدلله به‌نظر می‌رسد که این مسئله یک جنبهٔ عمومی هم پیدا کرده، یعنی افراد، خود مردم هم به‌طور وسیع، مخصوصاً در ایران به این قضیه خیلی توجه دارند و همان حال و هوای آنها هم در فضا خیلی مؤثر است، همین اجتماعاتی که می‌شود، همین اعتکاف‌هایی که الآن انجام می‌شود، همین روزه‌هایی که در این ماه گرفته می‌شود، اینها مسائل عادی نیست، اینها تأثیر معنوی خودش را در آن فضای کلی می‌گذارد، در این قضیه هیچ شکی نیست. خب الحمدلله این یکی از نعمت‌هایی است که خداوند نصیب ما کرده است که به‌طورکلی همهٔ ما تا حدودی متوجه این مطالب شده‌ایم و به‌دنبال دست یافتن به این فرصت‌ها هستیم.

توصیه بزرگان به خواندن ادعیهٔ ماه رجب در هر روز و لزوم تأمل در معانی ادعیه

راجع به خصوصیات ماه رجب، بزرگان تأکید بسیار زیادی داشتند و حتی همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض شد، ماه رجب را بر ماه شعبان و حتی بر رمضان از بعضی از جهات ترجیح دادند و سفارش

بزرگان بر این بوده که روزانه به‌طور معمول این ادعیهٔ ماه رجب خوانده بشود. البته بهتر است که انسان با تأمل بخواند، مفاتیح و کتب ادعیه‌ای که ترجمه‌دار باشد، اینها برای افرادی که نسبت به زبان عربی قدری کمتر انس و مؤالفت دارند، بهتر است. و بهتر است که قرائت این ادعیه با طمأنینه باشد، انسان به آن مطالبی که در این ادعیه هست توجه کند. البته زیاد خواندن و اینکه انسان دائماً به‌دنبال این باشد که زیاد بخواند، این چندان تأثیری ندارد. دعا باید با تأمل باشد. اگر یک دعا با تأمل باشد، این بهتر است از اینکه انسان چندتا دعا را پشت سر هم و تند بخواند. کسی از زیاد خواندن به جایی نمی‌رسد.

تأکید بزرگان نسبت به انجام اعمال لیلة الرغائب

همین‌طور نسبت به لیلة الرغائب که اولین شب جمعهٔ ماه مبارک رجب است، خیلی تأکید شده و آنچه من از کلمات بزرگان استفاده می‌کردم این بود که کسی که اعمال یک‌هم‌چنین شبی را ازدست بدهد، آن سال را باخته است! این‌قدر روی اعمال شب رغائب تأکید شده است! و توضیح هم

نمی‌دهیم چون اینها در مفاتیح هست. و بهتر است که روز پنج‌شنبه را انسان روزه بگیرد تااینکه برای این اعمال آمادگی پیدا بکند.

اهمیت روزه و زیارت در ماه رجب و شعبان

هرچه انسان در ماه رجب و همین‌طور در ماه شعبان، بیشتر روزه بگیرد، این بهتر است، این روزه انسان را آماده می‌کند. روزه گرفتن خیلی خوب است.

زیارت قبور معصومین علیهم‌السّلام یا امام‌زادگان یا بزرگان [خیلی خوب است،] اگر کسی در شهری است که امام‌زاده‌ای موجّه ندارد، به زیارت بزرگان آن شهر برود که بسیار خوب است. کسانی که در طهران هستند حداقل هفته‌ای یک بار زیارت حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام را نباید ازدست بدهند و بدانند که در سابق بزرگان، حضرت عبدالعظیم را به نور طهران تعریف می‌کردند و در روایت امام هادی علیه‌السّلام است که فرمودند:

مَن زار عبدالعظیم بری کمن زار الحسین بکربلا؛[1]

«کسی که حضرت عبدالعظیم را زیارت کند و دستش به زیارت حضرت سیدالشهدا نمی‌رسد، مانند این است که امام حسین علیه‌السّلام را زیارت کرده است.»

دیگر «تو خود حدیث مفصل بخوان [از این مجمل.»] و اتفاقاً این مسئله عجیب است، بعضی از اهل باطن برای من نقل کرده‌اند که «ما در زیارت حضرت عبدالعظیم آن حالتی را که در زیارت حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام هست، مشاهده می‌کردیم» خیلی عجیب است! ممکن است که در حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها این خصوصیت نباشد، با آن جلالتی که شاید از حضرت عبدالعظیم هم بالاتر باشد، ما که در آن مقام نیستیم، ولی حالا چه خصوصیتی راجع به حضرت عبدالعظیم است نمی‌دانم، حالا حضرت معصومه جای خود را دارد، شاید ایشان آن‌قدر به عظمت و مقام رسیده‌اند که خودشان برای خودشان جای خود را دارند! ولی راجع به کسانی که در طهران هستند و اینهایی که نزدیک هستند و فاصله‌ای ندارند، مثلاً دو فرسخ، این چه سختی و مشقتی دارد؟! رفقا حداقل هفته‌ای یک

---

[1] لئالی الأخبار، ج ۳، ص ۱۶۰: و فیه عنه الرضا علیه‌السّلام أیضاً قال: **«مَن زارَ عَبدالعظیمِ الحسنی بالرّی کمَن کانَ زارَ أباعبدالله علیه السّلام بکربلاء.»**

بار را فراموش نکنند. و این زیارت بزرگان آثاری را در انسان مِن حیث لایشعر به‌وجود می‌آورد که انسان را برای ادامهٔ مسیر امداد می‌کند! باطریِ انسان را شارژ می‌کند؛ نفس انسان را نسبت به آن مسیر حرکت می‌دهد؛ آن حرکت انسان را نسبت به راهی که دارد، تقویت می‌کند، تسریع می‌کند؛ موانع را برمی‌دارد، کسالت و سردی را از وجود انسان کنار می‌زند؛ شوق و رغبت انسان را به‌واسطهٔ افاضهٔ نفوس این مشاهد مشرفه در انسان زیاد می‌کند، وقتی‌که آن شوق زیاد بشود طبعاً تعلقاتِ دیگر بیرون خواهد رفت. کسانی که در قم هستند زیارت حضرت معصومه و قبور بزرگان، و کسانی که در مشهد هستند، زیارت امام رضا علیه‌السّلام [را فراموش نکنند.]

اهتمام مرحوم علامه طهرانی نسبت به زیارت امام رضا علیه‌السلام

در آن زمان من یادم هست که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هر روز یا یک روز در میان به زیارت حضرت مشرف می‌شدند، آن هم با آن وضعیتشان و با آن کسالتی که داشتند، ناراحتی‌های

دیسک کمر و... که داشتند و پیاده هم می‌رفتند! ایشان با ماشین نمی‌رفتند و می‌فرمودند:

انسان نباید با ماشین به زیارت امام رضا علیه‌السّلام برود، انسان باید با پای پیاده حرکت کند، این اهانت است که انسان وقتی که می‌خواهد به زیارت حضرت مشرف بشود، سوار ماشین بشود و کنار حرم هم پیاده بشود.

حالا یک وقت مسیر خیلی بعید است، انسان خوب است که تا نزدیک‌های حرم با ماشین بیاید و با مقداری فاصله از ماشین پیاده بشود و بقیهٔ راه را پیاده بیاید. همهٔ اینها آداب است، رعایت این مسائل، ادبی است که انسان نسبت به این ساحت مقدسه إعمال می‌کند و طبعاً فایده‌اش هم بیشتر است. راجع به زیارت امام رضا علیه‌السّلام مرحوم آقا می‌فرمودند:

اگر کسی از آن طرف نیم‌کرهٔ ارض به زیارت امام علیه‌السّلام بر روی یخ، سینه‌خیز بیاید، کاری انجام نداده است!

اینها شوخی نمی‌کردند، اینها حقایقی بوده، در کتاب‌هایشان هم نوشته‌اند که زیارت حضرت در ماه رجب چه خصوصیاتی دارد![1]

ثواب زیارت امام رضا علیه‌السلام در روایات معصومین علیهم‌السلام

اتفاقاً ما راجع به ائمه علیهم‌السّلام آنچه را راجع به امام رضا علیه‌السّلام هست، نداریم و این تعبیر را

---

[1] روح مجرد، ص۲۰۸ و ص۲۴۵ ـ ۲۵۷.

من راجع به غیر از امام رضا علیه‌السّلام ندیدم که «زیارت ایشان ثواب هزار حج و هزار عمره دارد!» وقتی که عایشه از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال می‌کند، حضرت می‌فرمایند: «ثواب یک حج و یک عمرهٔ مقبوله!» تازه حج و عمرهٔ مقبوله! یعنی حج و عمره‌ای که آنها می‌روند! حج و عمره‌های ما که مشخص است. بعد عایشه خیلی تعجب می‌کند و می‌گوید: «یک حج و یک عمره؟!» خب عایشه است دیگر! فهمش هم همین‌قدر است! حضرت می‌فرمایند: «ده‌تا»! بعد می‌فرمایند: «صدتا»! بعد می‌فرمایند: «هزارتا»! بعد آن می‌گوید: هرچه ما بگوییم، پیامبر می‌گوید یک میلیون! بعد حضرت می‌فرمایند: «این‌قدر ثواب دارد که نه ملائکه می‌توانند به‌حساب بیاورند و نه جن و انس!»[1] البته خب مراتب معرفت در این قضیه دخالت دارد.

رفقا راجع به این قضیه خیلی رعایت داشته باشند و اگر کسی در شهرستانی هست که حتی امامزاده هم

---

[1] اثبات الهداة، ج ۴، ص ۳۰۵، با قدری اختلاف؛ کامل الزیارات، ج ۱، ص ۳۰۶.

ندارد و بزرگی در آنجا دفن است، انسان به زیارت آنها برود.

تأکید بزرگان بر زیارت در بین‌الطلوعین

و بهتر است که زیارت در بین‌الطلوعین، در صبح پنج‌شنبه باشد که آن فایده‌اش بیشتر است و انسان همان مطالبی را که خود ایشان در کتابشان راجع به کیفیت زیارت اهل قبور گفتند، آنها را رعایت کند.[1]

ازبین رفتن آثار عبادت و توجه انسان به‌واسطهٔ صحبت کردن

انسان کمتر صحبت کند، این صحبت کردن آثار عبادت و توجه انسان را ازبین خواهد برد، ولو اینکه انسان حرف‌های عادی هم بزند! ازبین می‌برد! انسان در این سه ماه کمتر صحبت کند، تا ضرورت پیدا نکرد، صحبت نکند. حالا نمی‌گوییم انسان مثل مربای آلو باشد که اصلاً نشود نگاهش کرد و همیشه اخمش را در هم بکند! نه، بخندد، ما قائل به اخم و تخم و... نیستیم. ولکن دائماً نشستن و حرف زدن و از این‌طرف و آن‌طرف، نفت ارزان شد، بنزین گران

---

[1] برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابناک، ص۲۵۰ و ص۲۳۵؛ روح مجرد، ص۲۹۴؛ معاد شناسی، ج۳، ص۲۲۶؛ معاد شناسی، ج۲، ص۲۶۵.

شد، اینها حرف‌هایی است که ما باید اینها را برای افراد دیگر بگذاریم، به قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ «خدا هر کسی را برای یک کاری خلق کرده است، آن کاری که دیگران متصدی‌اش هستند و به خوبی هم از عهدهٔ آن برمی‌آیند، ما در آن دخالت نکنیم»؛ کار را به آنها بسپریم که خود آنها با تمام توان به این مطالب بپردازند و ما هم بیاییم سر کار خودمان و مشاغل و بیچارگی‌هایی که خودمان داریم، به بیچارگی‌هایمان برسیم، به دردهای بی‌درمانمان برسیم، به آن چیزهایی برسیم که جای دیگر درمان نمی‌شود. برای مطالبی که همه‌جا نقل می‌شود، خدا افرادی را خلق کرده و آنها هم به آن مطالب می‌پردازند و رفع نگرانی از ما هم می‌کنند که ما دیگر به آنها نپردازیم. کمتر صحبت کنیم، فکرمان را به این‌طرف و آن طرف نبریم، قضایا و مسائل روزمره را در ذهن خودمان راه ندهیم، نفس خودمان را به‌دنبال مسائل و حوادثی که این طرف دنیا و آن طرف دنیا اتفاق می‌افتد نبریم، مرتب این مطالب و اخباری که آنجا زلزله شد و آنجا صاعقه شد، آنجا

بارقه شد، اینها برای ما دردی را دوا نمی‌کند که هیچ، باعث توقف ما هم خواهد شد! و ما بدانیم که از پرداختن به این مسائل، مشکلی را حل نمی‌کنیم و گِرهی را باز نمی‌کنیم، پس بهتر این است که به مطالب خود بپردازیم.

لزوم تصحیح ذهنیت خود نسبت به دیگران و صله ارحام

ذهنیت خود را نسبت به برادران ایمانی تصحیح کنیم، نسبت به افراد تصحیح کنیم، اگر مطلبی هست برویم و مطلب را توضیح بدهیم، حلالیت بطلبیم. اگر مسئله‌ای در بین افراد هست، در صدد رفع آن بربیاییم.

در مسئلهٔ صلهٔ رحم چقدر توضیح داده شده است که انسان به‌خصوص در این سه ماه باید به ارحام سر بزند و باید نسبت به رفع حوائج آنها قیام کند و باید باعث خشنودی دل مؤمن بشود که همهٔ اینها با هم دست به دست هم می‌دهند و انسان را برای رسیدن به مطلوب نگه می‌دارند.

لزوم پاک کردن ذهن از خطورات، برای

جلب انوار عالم ملکوت

علیٰ‌کلّ‌حال آخرین جمله اینکه مهم‌ترین چیزی که برای انسان در این سه ماه توصیه شده است، عبارت از این است که انسان ذهن خود را از خطورات و مسائل پاک کند، نگذارد که هر چیزی به ذهنش بیاید، یا دائماً خطور بیاید، یا اگر خطوری می‌آید نگذارد که در آنجا لانه کند و بایستد، زود از ذهن خودش دفع کند و آنها را رد کند تااینکه نفس او بتواند قابلیت برای انواری که از عالم ملکوت می‌آید، کسب کند (که با وجود این خطورات و ذهنیات، دیگر جایی برای آنها نیست) و ذهن خود را برای آنها آماده کند.

امیدواریم که خداوند توفیق ادراک هرچه بهتر و بیشتر فیوضات خودش را به‌طور عامه و به‌طور خاصه در این سه ماه قسمت همهٔ ما بگرداند؛ ما را مشمول عنایت خاصهٔ صاحب مقام ولایت قرار بدهد؛ در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم نفرماید.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد